



• درآمد

پژوهشگر و نویسنده کتاب پرونده ۳۱۲ به دلیل روحیه محققانه و دقت نظر بالا با استناد به مدارک و شواهد باقیمانده از شهید دستغیب، نکات جالبی از زندگی سراسر مبارزه آن بزرگوار را مطرح می‌کند. این کتاب که با شیوه مستند داستانی نگاشته شده حاوی نکات جالبی است که معمولا از دید افرادی که محققانه به جریانات اجتماعی نگاه نمی‌کنند، پنهان می‌ماند و برای پژوهشگران تاریخ انقلاب بسیار مفید تواند بود.

■ «شهید دستغیب در آئینه اسناد ساواک» در گفت و شنود

شاهد یاران با اکبر صحرائی

امام لقب «مهدب نفوس» به ایشان دادند...

شروع کردم به ورق زدن و در ذهنم تکرار می‌کردم که خدایا! من این کار را چگونه شروع کنم؟ همین طور که کتاب را ورق می‌زدم، به سندی برخورددم که در آن نوشته بود فردی که ظاهرا جزو مریدان شهید بوده، در جلسه تدریس اخلاق شرکت داشته و او گزارش داده بود که ایشان در جلسه‌اش به کد ۱۹ دشنام داده است. چون در گزارش‌هایشان نمی‌توانستند اسم شاه را بنویسند، به کد ۱۹ اشاره می‌کردند. بعد نوشته بود به نیکسون هم این حرف‌ها را زده. دیدم زیر آن امضا کرده بود اتابکی که شما در کتاب، این اسم را می‌بینید. در یک آن، جرقه‌ای در ذهنم زد و سوژه شکل گرفت، به این شکل که شخصیتی را بسازم و اتابکی را زنده کنم که برود و در ساواک نفوذ کند. رفته و مستندات را پیدا و با اعضای خانواده شهید مصاحبه کردم. از وقتی که آن کتاب را گرفتم، یک سال گذشت که این کار تمام شد. جالب اینجاست که تحویل گرفتن این کتاب و اتمام آن هر دو در ماه رمضان بود. در شیراز متداول است که در ماه رمضان، موقع افطار و سحر، سخنرانی شهید دستغیب را می‌گذارند. اتمام این کار هم با اتمام سخنرانی ایشان بود که من این را هم از برکات معنوی این کار می‌دانستم. این نحوه شکل‌گیری کار بود.

در میان پژوهش‌های خود، آیا به نکاتی برخوردید که نشان بدهد چرا در سال‌های قبل از انقلاب که جاذبه‌های گوناگونی در جامعه برای جوانان وجود داشت، جمعیت‌های چندین هزار نفری پای منبر شهید دستغیب می‌آمدند که بخش اعظم آنها هم جوان بودند. به نظر شما علت این جذابیت چه بود؟

سؤال کلیدی و مهمی است. من در این کتاب به شناخت دومی از شهید دستغیب رسیدم که بیشتر از آنکه بخواهد روی خواننده تأثیر بگذارد، روی خود من تأثیر گذاشت و آن این بود که پای منبر ایشان، ۷۰ درصد جوان‌ها می‌آمدند، درحالی که آن روزها در سطح جامعه جذابیت‌های فراوانی برای جوان‌ها وجود داشت.

یک روز در همان ایامی که به فکر نوشتن کتاب بودم، در اتوبوس نشسته بودم و کتابی درباره شهید دستغیب در دستم

می‌دانستم مستند محض قطعا خواننده خاص خودش را دارد، اما یک کار مستند داستانی می‌تواند افراد مختلف و حتی کسانی را هم که به داستان و رمان علاقه دارند، متوجه خود کند. لذا شرط گذاشتم که مرا آزاد بگذارید که از مستندات، یک کار داستانی فراهم کنم. من تصور می‌کنم نگارش این کتاب هم از الهامات خود شهید دستغیب بود، چون من مردد مانده بودم که از کجا شروع کنم. مدت‌ها برای این کار رفت و آمد داشتم و یک روز حسابی خسته شدم و به خودم گفتم من که کار، زیاد دارم و کارم هم سنگین است. بروم و کار را تحویل کسی بدهم تا انجام بدهد. حس می‌کردم من برای این کار، کوچک هستم. به

من در کتابی که نوشته‌ام به شناخت دومی از شهید دستغیب رسیدم که بیشتر از آنکه بخواهد روی خواننده تأثیر بگذارد، روی خود من تأثیر گذاشت و آن این بود که پای منبر ایشان، ۷۰ درصد جوان‌ها می‌آمدند، درحالی که آن روزها در سطح جامعه جذابیت‌های فراوانی برای جوان‌ها وجود داشت.

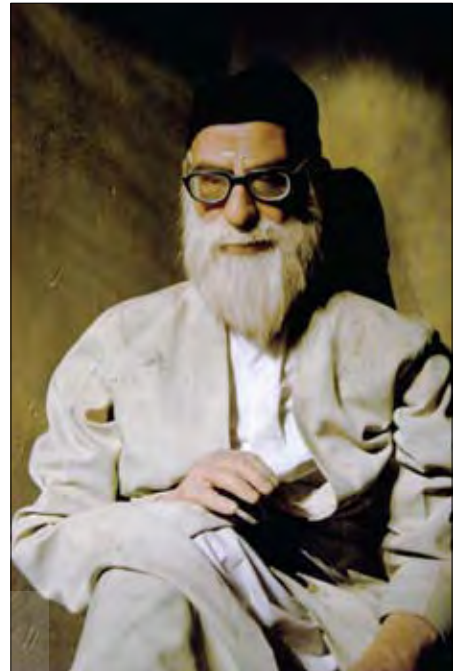
طرف بنیاد شهید رفته که آن موقع عکاس در جای فعلی نبود. وقتی خواستم بروم، به خانمی که جزو پژوهشگرها هست برخورددم و به محض اینکه آدم بگویم که اگر می‌شود من این کار را پس بدهم و این را به کس دیگری بدهید، ناگهان گفت: «آقای صحرائی! من یک کتاب درباره آقای دستغیب دارم. این را می‌خواهید؟» من دیدم کتاب قطوری است به نام «نفس مطمئن». ایشان گفت این را هم نگاهی بکنید. کتابی در حدود ۱۰۰۰ صفحه بود. وقتی ورق زدم دیدم اسناد ساواک است در مورد شهید دستغیب. من داشتم می‌رفتم کار را پس بدهم، ولی این کتاب را که ایشان به من داد، یک کمی منصرف شدم. این کتاب از رقیعی هم کمی بزرگ‌تر بود. کتاب را بردم خانه و

چه شد که به کار روی پرونده شهید دستغیب علاقه‌مند شدید و انگیزه نگارش این کتاب از کجا در ذهن شما کلید خورد؟

شاید سال‌ها بود که من هم مثل همه شیرازی‌ها آقای دستغیب را می‌شناختم و با دعای کمیل شب‌های جمعه ایشان در مسجد جامع و همچنین درس‌های اخلاق ایشان که در ماه رمضان در مسجد جامع عتیق شیراز و در شاهچراغ برگزار می‌شد، آشنا بودم. ایشان از تک روحانیونی بودند که چندین هزار نفر، پای منبر ایشان می‌نشستند و خصوصا بحث‌های اخلاقی ایشان که امام به موجب آنها لقب «مهدب نفوس» را به ایشان دادند، مستمعین زیادی داشت. من فکر می‌کنم مثل هر شیرازی دیگری علاقه قلبی به شهید دستغیب داشتیم. ایشان نورانیت خاصی داشتند و چهره‌شان در میان دیگران می‌درخشید. همه شیرازی‌ها به ایشان علاقه داشتند و در کوچه پسکوچه‌ها هم که رفت و آمد می‌کردند، مورد توجه همگان بودند.

یادم هست در همان روزهایی که شهید شدند، در مسیری از مسجد محل نزدیک شهادتشان که گمانم «گود عربون» بود، به طرف شاهچراغ می‌رفتم. سر راهشان اگر مثلا میوه فروشی جعبه‌هایش را از حد خاصی جلوتر می‌آورد، با عصا اشاره می‌کردند و می‌گفتند که این حق‌الناس است و آن کاسب را متوجه اشتباه خودش می‌کردند. لذا فقط به عنوان امام جمعه، مورد علاقه و توجه مردم نبودند، بلکه این ارشادات را هم داشتند و لذا وقتی شهادت ایشان پیش آمد، خبرش مثل توپ توی شهر شیراز صدا کرد و برای همه و از جمله خود بنده مثل یک شوک بود. بعد از شهادت ایشان رفته و درباره‌شان تحقیق کردم و کتاب‌هایشان را خواندم.

با توجه به اینکه ۲۰ سال بود که دست به قلم شده بودم، بسیار علاقه‌مند شدم که از خصوصیات اخلاقی ایشان که به قول امام «مهدب نفوس» بود، یک کار تحقیقاتی خوبی به زبان نسل جدید ارائه کنم و لذا سبک داستان و رمان را انتخاب کردم. قبل از آن ۳ تا کار از من چاپ شده بود و این کتاب، اثر چهارم من بود. دوستان به من پیشنهاد دادند که کار به صورت مستند صورت بگیرد و من تأکید داشتم که مستند داستانی باشد، چون



بود. کنار دست من آقای ۵۰، ۶۰ ساله‌ای نشسته بود که تیپ خاصی داشت و به او نمی‌آمد که مذهبی باشد. از من پرسید کتاب درباره شهید دستغیب است؟ من با کمی تردید گفتم: «بله» گفتم: «خدا رحمتش کند. آن زمان‌ها موقعی که از مدرسه برمی‌گشتم، از جلوی مسجد جامع رد می‌شدم و گاهی وقت‌ها صدایش می‌آمد که توی دلم می‌نشست. گاهی هم می‌رفتم و پای منبرش می‌نشستم. یک روز ایشان درباره حرام بودن صدای زن صحبت کرد و حرف‌هایش آن قدر شیرین بود که توی قلبم نشست. حرف‌هایش آن قدر روی من اثر گذاشت که فردایش از مدرسه می‌آمدم، دیدم دو چرخه‌ای سر کوچک آهنگ گذاشته بود و خواننده زنی داشت می‌خواند. یک‌دفعه رفتم جلو و گفتم: «آقا! این کار را نکن. این کار گناه است. صاحب مغازه یک پس گردنی زد به ما و گفت فضولی‌اش به تو نیامه بچه! برو رد کارت! من هنوز که یاد آن روز می‌افتم می‌گویم خدایا! من در راه تو یک پس کله‌ای خوردم. هر کسی را قبول نداشته باشم، ایشان را قبول دارم».

من همین قصه را در کتاب آوردم. می‌خواهم بگویم ایشان این قدر روی دیگران تاثیر می‌گذاشت و آن «نفوذ نفسی» که امام می‌گفتند به این دلیل بود که شهید دستغیب یک فرد عارف بود. همین الان هم کسی که معنویت خاصی داشته باشد، در شهر، روستا یا محله‌اش، همان حرفی را ممکن است بزند که دیگران هم می‌زنند، اما این حرف چون از دل او بر می‌آمد، تاثیر می‌کند. من فکر می‌کنم چون شهید دستغیب خودش را تزکیه کرده بود و چیزی به اسم نفسانیت در وجودش نبود و حقیقتاً معلم اخلاق بود، به این دلیل حرف‌هایش تاثیر عمیق بر مخاطب می‌گذاشت، لذا وقتی که در دعای کمیل یا منبرها و سخنرانی‌های ایشان شرکت می‌کردید، واقعا تحت تاثیر قرار می‌گرفتید، مگر اینکه انسان دلش مریض می‌بود که حرف‌های ایشان را بشنود و روی او تاثیر نگذارد. مهم‌ترین نکته در تشخیص ایشان این بود که اگر حرفی می‌زد، عمل می‌کرد. ما الان می‌خوانیم که در زمان جنگ، فرمانده جلود می‌افتاد و نیروها پشت سرش. الان می‌پرسیم که چرا جوانان ما مثل دوره جنگ نیستند؟ شاید یکی از پاسخ‌های این باشد که متولیان و مسئولان ما مثل آن موقع نیستند. من یک بار در مصاحبه‌ای در بحث ادبیات داستانی گفتم که اگر متولیان امور ما شیوه فرماندهان جنگ را در پیش بگیرند، قطعاً این نسل هم مثل همان نسل عمل می‌کند، چون آن روزها اگر فرمانده به

سربازانش می‌گفت برو روی مین، خودش هم می‌رفت. تاثیر شهید دستغیب روی جوانان هم به این علت بود که به کارهایی که می‌گفت عمل می‌کرد.

خاطره‌ای که در کتاب من آمده و در فیلم‌هایی هم که از شهید دستغیب گرفته‌اند، آمده، این است که وقتی ایشان را بعد از سال ۴۲ به زندان می‌برند، با فردی هم سلول می‌شود. این قصه را همان فرد تعریف کرده است. او می‌گوید نصف شب احساس کردم که دارد نماز و دعا می‌خواند و گریه می‌کند. سحر که شد، آمد بالای سرم که مرا برای نماز بیدار کند. من بیدار شدم و با تغییر گفتم که مارکسیست هستم. فردای آن روز هنگامی که از خواب بیدار شدم، حدود نیم ساعت از من عذرخواهی کرد که نمی‌دانسته که من مارکسیست هستم و اشتباه او را از خواب بیدار کرده، همین رفتار شهید دستغیب باعث شده بود که در فاصله هم سلول بودن، آن قدر روی این فرد تاثیر بگذارد که او دست از مارکسیسم بردارد.

در همین کتاب آمده شبی که می‌خواستند ایشان را ببرند که سر و صداها در شیراز بخوابد، وقتی ساواکی‌ها ایشان را به فرودگاه می‌برند که برای بردن به زندان قصر یا قزل قلعه تحویل بدهند، پسرشان اسید هاشم نقل می‌کنند وقتی آمدیم زمان نماز شد. ایشان اشاره می‌کند و دو تا ساواکی پیش می‌آیند. آقا می‌گوید که اجازه بدهید نماز بخوانیم. آنها با تغییر می‌گویند که هواپیما می‌خواهد بلند شود و وقت نیست و خلاصه اجازه نمی‌دهند که ناگهان از بلندگو اعلام می‌شود که آن پرواز نیم ساعت تاخیر دارد. آقا با نهایت آرامش به نماز می‌ایستند و جالب اینکه وقتی نمازشان تمام می‌شود، نیم ساعت تاخیر هم از بین می‌رود و هواپیما با ده دقیقه یک ربع تاخیر راه می‌افتد.

یک نفر تعریف می‌کرد که در روستا بودم و زخم حمله بود و خلاصه خیلی گرفتار بودم و گفتم بروم و از ایشان کمک بگیرم. ایشان به محله جنوب شیراز می‌آید و در خانه آقا را می‌زند. اوایل انقلاب بود. پاسداری در را باز می‌کند و می‌پرسد چه کار دارید؟ می‌گوید من با خود آقا کار دارم. طرف می‌گوید که آقا خانه نیستند. این فرد تعریف می‌کند که من هیچ حرفی هم نزدم و برگشتم. شهید دستغیب به خانه برمی‌گردد و از پاسدار محافظ می‌پرسد کسی نیامد سراغ مرا بگیرد؟ پاسدار می‌گوید

چیزی به اسم نفسانیت در وجود ایشان نبود و حقیقتاً معلم اخلاق بود، به این دلیل حرف‌هایش تاثیر عمیق بر مخاطب می‌گذاشت، لذا وقتی که در دعای کمیل یا منبرها و سخنرانی‌های ایشان شرکت می‌کردید، واقعا تحت تاثیر قرار می‌گرفتید، مگر اینکه انسان دلش مریض می‌بود که حرف‌های ایشان را بشنود و روی او تاثیر نگذارد. مهم‌ترین نکته در شخصیت ایشان این بود که اگر حرفی می‌زد، عمل می‌کرد.

چرا! آمد، ولی حرفی نزد و برگشت. شهید مقداری پول به او می‌دهد و می‌گوید اگر او را دیدی یا برگشت، این پول را به او بده. پاسدار می‌گوید که من پستم را تحویل نفر بعد دادم و راه افتادم. در بازار اتفاقاً همان مرد را دیدم و گفتم که آقا برای شما امراتی گذاشته، و پول را به او دادم. مرد روستائی حیرت کرد و گفت من آمده بودم که از آقا همین مقدار پول را برای رفع نیازم بگیرم. آقا از کجا فهمید؟ سپس دست‌هایش را رو به آسمان بلند و شکر کرد و اشکش جاری شد.

مراتب عرفانی ایشان سبب شده بود که از درون افراد آگاه شوند؟

قطعا مسیر و سلوک و زهد و تقوای ایشان در این امر تاثیر

فراوان داشته است. به نظر من ایشان به مدارجی رسیده بود که حضرت امام هم رسیده بود. ایشان رساله داشت و از نظر سنی با امام در یک مرتبه بود و در نجف هم محضر استادان بزرگی را درک کرده بود، اما خود را شاگرد محض امام می‌دانست، یعنی تسلیم نظر امام بود. شهید دستغیب قبل از آنکه یک مبارز باشد، به نظر من یک سالک بود، یک عارف بود. امام لقب «مهدب نفوس» را به هیچ کس نداده‌اند. این سلوک و عرفان ایشان بود که چنین لقبی را اقتضا می‌کرد و در طول تاریخ هم همیشه عرفا بیش از سیاستمداران بر مردم و جامعه‌شان تاثیر گذاشته‌اند.

آیا از دیدگاه شهید دستغیب نسبت به گروه‌ها که در اوایل انقلاب به دلیل فضای بسیار بازی که ایجاد شده بود، در همه جا فعال بودند، خاطره‌ای دارید؟

همان طور که اشاره کردم شهید دستغیب با اینکه از نظر سنی و تحصیلات فاصله چندانی با امام نداشت، اما تابع محض ایشان بود، بنابراین نگاه می‌کرد تا ببیند امام در این باره چه می‌گویند. من یادم هست هر حرفی که امام می‌زدند، ایشان تکرار می‌کرد. یکی دو هفته بعد از انقلاب فرهنگی، من پشت سر ایشان در نماز جمعه ایستاده بودم و درگیری گروه‌ها در دانشگاه‌ها پیش آمده بود. آن روزها شاید ۱۵۰ گروهک داشتیم که فعالیت می‌کردند، به طوری که دانشگاه‌ها گرفتار این مسائل شده بودند و گروه‌های مذهبی به شدت در تنگنا بودند و کسی جرئت نداشت فعالیت مذهبی کند. در دانشگاه درگیری شده بود و کار به آنجا کشیده بود که بچه‌های مذهبی را داشتند از دانشگاه بیرون می‌کردند. صبح جمعه بود. حدود ساعت ۱۱ محافظان آقا اشاره کردند که دانشگاه‌ها را دارند آتش می‌زنند. آقا داشت خطبه می‌خواند و وسط خطبه‌ها گفت که الان به من خبر رسیده که چنین وضعی پیش آمده. پیشنهاد من این است که امت نمازگذار بعد از نماز به طرف دانشگاه بروند و به داد بچه مسلمان‌ها برسند. بعد هم خطبه‌ها را کوتاه کرد و نماز تمام شد و جمعیت سیل آسا راه افتاد به طرف دانشکده ادبیات در چهار راه حافظیه. من خودم را به پل قدیمی دروازه اصفهان رساندم و از آن بالا نگاه کردم و دیدم جمعیت مثل امواج یک رود خروشان به حرکت در آمده است. وقتی رسیدیم دیدیم درگیری شده و چریک‌های فدائی و سازمان مجاهدین سریندھانی با آرم سازمان‌هایشان بسته‌اند و با سنگ و چوب به جان بچه مذهبی‌ها افتاده‌اند. حتی گاهی من صدای گلوله هم می‌شنیدم و کف خیابان‌ها پر از سنگ و شیشه خرد شده بود. مردم ریختند و در ظرف ۲ ساعت همه جا را گرفتند و تحویل بچه مسلمان‌ها دادند. به اعتقاد من نجات دانشگاه شیراز آن روز فقط با همین یک جمله‌ای بود که شهید دستغیب خطاب به مردم گفتند.

آیا به عنوان یک پژوهشگر توانستید علل و ریشه‌های کینه شدید منافقین را که منجر به چنین ترور وحشیانه‌ای شد، بیابید؟

من درباره این موضوع زیاد فکر کرده‌ام. به اعتقاد من همان‌ها هم از شهید دستغیب کینه نداشتند. انسان هر قدر هم پلید باشد، هر قدر هم قلبش سیاه باشد، وقتی به نفس خود رجوع کند، می‌تواند حق و باطل را تشخیص بدهد. حلدس من این است که کار از جای دیگری ردیف شده بود، یعنی واقعا تاثیر شهید دستغیب فقط در شیراز یا حتی در استان نبود، بلکه در تمام ایران تاثیر داشت. یاد هست آن زمان شهید دستغیب، شهید صدوقی، شهید اشرفی اصفهانی، شهید مدنی و آیت‌الله طاهری اصفهانی در ۵ استان بزرگ، بازوهای امام بودند. شهید دستغیب غیر از این موضوع، از قدیم در دل مردم فارس نفوذ داشت، یعنی مردم اعم از پیر و جوان به ایشان اعتماد داشتند. به اعتقاد من هدف این بود که این بازوهای امام را قطع کنند و انتخاب‌های دقیقی هم کردند.

بحث اینجا بود که کسی را باید برای این کار انتخاب می‌کردند



به اعتقاد من حتی منافقین هم از شهید دستغیب کینه نداشتند. حدس من این است که کار از جای دیگری ردیف شده بود. هدف این بود که بازوهای اجرائی امام را قطع کنند و انتخاب‌های دقیقی هم کردند. ترور شهید دستغیب و نیز سایر شهدای محراب تلاش در جهت تنها کردن امام و تضعیف نظام بود، وگرنه کینه از شخص ایشان وجود نداشت.

جوان‌ها داشت.

آیا شهید شخصا در جبهه‌ها حضور داشتند؟

یادم نمی‌آید، چون سنشان خیلی بالا بود، ولی یادم هست که آقا‌ها ایشانی، خصوصا آسید هاشم و همین‌طور نوه ایشان که در جبهه شهید شد و یک نوه‌شان هم که با خودشان شهید شد، حضور فعال داشتند. هر کسی که با ایشان در ارتباط بود، از جنگ پشتیبانی می‌کرد و حتی می‌گفتند که آقایان دستغیب‌ها دارند لشکر فجر را اداره می‌کنند. مسجدهائی هم که داشتند، معمولا مرکز اصلی اعزام به جبهه نیروها و کمک‌های مردمی بود. یادم هست که حاج نبی رودکی به مساجد زنگ می‌زدند و می‌گفتند که نیرو اعزام کنید. افراد زمانی که در جبهه به آنها نیاز نبود می‌آمدند و به کارشان می‌رسیدند، ولی به محض اینکه خبر می‌آمد، می‌رفتند و جبهه‌ها را پر می‌کردند و لذا یک نوع رابطه ارگانیک بین جبهه‌ها و لشکرهای فجر و المهدی با مساجد شهید دستغیب وجود داشت.

در زمانی که هنوز بسیج تشکیل نشده بود، بسیاری از گروه‌های مردمی ستادهایشان را در شیراز تشکیل می‌دادند. از نوع ارتباط شهید دستغیب با گروه‌هایی چون فدائیان اسلام یا چریک‌های جنگ‌های نامنظم شهید چمران و امثالهم سند و مدرکی به دست نیاوردید؟

یادم هست وقتی سلاواک را گرفتیم، اولین پرونده‌ای که دم دستمان آمد، پرونده ۳۱۲ آقای دستغیب بود. فایل بسیار بزرگی بود. در شیراز در مساجد سپاه‌هایی تشکیل شده بود. هنوز بسیج و کمیته و این چیزها نبود. کمیته در جانی قرار گرفت که آقای دستغیب چندان ارتباطی با آن نداشت. کمیته در چند سال اول در شیراز وضعیت خاصی داشت و مقابل سپاه قرار گرفته بود. من خودم مدت زیادی در گزینش سپاه بودم و بچه‌هایی که در آنجا رد می‌شدند و چندان حال جبهه رفتن نداشتند، سر از کمیته‌ها در می‌آوردند و کارشان شهری و مانوری بود و به جبهه و جنگ چندان کاری نداشتند. در سپاه

به نظر من یکی از ویژگی‌های شهید دستغیب این بود که می‌توانست نیت و قلب افراد را بخواند. عرفا معمولا این‌طورند و ما این حالت را در بعضی از علمای شیراز داشتیم که با دیدن چهره طرف می‌توانستند بفهمند که آیا او غرضی دارد؟ آیا نیتش پاک هست یا نه؟ فکر می‌کنم شهید دستغیب با مطالعه آثار آنها و صحبت‌هایی که می‌کردند و همچنین این نیروی شناخت درونی متوجه انحرافات آنها از قبل از انقلاب شده بود. نهایتا منافقین وقتی دیدند ترفندهایشان به نتیجه نمی‌رسد، شروع کردند به تهدید کردن و چندین بار با تلفن زنگ زدند که فلان جا نروید که ما شما را می‌کشیم که همین‌طور هم بود و در راهپیمائی‌ای که به مناسبت شهادت شهید بهشتی بود، اطرافیان می‌گویند که آقا اینها در این تصمیم پابرجا هستند و نروید، ولی ایشان می‌گویند که من یک جان دارم و همان را در راه خدا می‌دهم. امام دستور داده‌اند که باید به این راهپیمائی برویم. ایشان به چهار راه زند که می‌رسد، گروهی از منافقین با نارنجک حمله می‌کنند که توسط محافظان و مامورین دستگیر می‌شوند.

شیراز یکی از مهم‌ترین مراکز پشتیبانی جنگ محسوب می‌شد. نقش آیت‌الله دستغیب در کمک‌رسانی به جبهه‌های دفاع مقدس چه بود؟

شهید دستغیب در ارتباط با جنگ کردستان گفته بود: «هیچ عبادتی بالاتر از خدمت در کردستان نیست». هنوز جنگ شروع نشده بود و ایشان همه را تشویق می‌کرد که بروند و فتنه کردستان را خاموش کنند. یادم هست که من در تاکسی نشسته بودم و وقتی امام پیام دادند که همگی به باوه بروند، نوجوان‌ها، جوان‌ها با بیل و کلنگ و هرچه که به دستشان آمده بود، می‌خواستند به کردستان اعزام شوند. شهید دستغیب پیوسته در حال تشویق آنها بود تا شروع جنگ که چندان فاصله‌ای هم نبود. شما نماز جمعه‌ای را پیدانمی‌کنید که

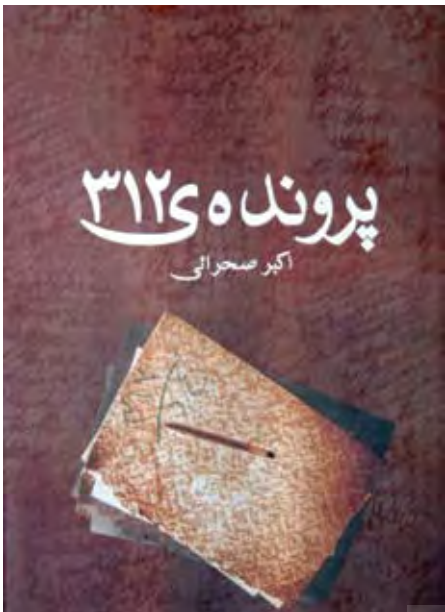
مطلب اصلی شهید دستغیب، بحث جبهه و جنگ نباشد. شاید یکی از دلایل اتهام ایشان از سوی منافقین این بود که از دفاع مقدس پشتیبانی می‌کرد و سخنانش تأثیر هم داشت، یعنی طوری بود که جوان‌ها در همان نماز جمعه در گروه‌های هزار نفری ثبت نام می‌کردند. اعزام‌ها گاهی از خود نماز جمعه انجام می‌شد. ایشان در همه مقاطع انقلاب حضور داشت. یادم هست وقتی ایشان در سال ۶۰ شهید شد، در جبهه و به‌خصوص در تیپ المهدی عزاداری و ماتم بود و این نبود جز تأثیری که ایشان برای اعزام به جبهه و جنگ روی

که شناخت دقیقی از شهید دستغیب نداشت و لذا دختر ۱۶ ساله‌ای را انتخاب کردند که تازه وارد فضای انقلابی شده بود و با صحبت و کتاب و فضا سازی و کوه‌پیمائی و کلاس‌های تئوریک که سازمان منافقین گذاشته بود، توجیهش کردند که اگر ایشان را بزنی، خدمت بزرگی به خلق قهرمان کرده‌ای! این دختر حتی شیرازی هم نبود و گمان می‌کنم از اهالی اطراف فیروزآباد بود و به احتمال قوی شهید دستغیب را هم درست نمی‌شناخت. اینها از خصوصیت مردمی بودن شهید دستغیب استفاده کردند و آن دختر به شکل یک زن باردار که می‌خواهد نامه‌ای را به شهید بدهد، جلو رفت. شهید همیشه از منزل پای پیاده به محل نماز جمعه می‌آمد و هر چه می‌گفتند با ماشین بروید، قبول نمی‌کرد. مردم هم به تدریج از خانه‌ها بیرون می‌آمدند و دنبالش راه می‌افتادند و همگی با هم برای نماز جمعه می‌رفتند. بعضی‌ها مشکل داشتند و نامه‌هایشان را حل می‌دادند. در حرکت با مردم صحبت و مشکلاتشان را حل می‌کرد و این دختر هم از همین خصوصیت شهید استفاده کرد.

شاید سران منافقین نسبت به ایشان کینه داشتند که قطعا هم داشتند، چون شهید دستغیب به شدت نسبت به آنها موضع می‌گرفت و از دوران زندان نسبت به آنها شناخت داشت، اما در کنار این قضیه فکر می‌کنم علت ترور ایشان این بود که فرامین امام را به‌تمامی در استان پیگیری می‌کرد و زدن این بازو، به اعتقاد سازمان می‌توانست انقلاب را تضعیف کند. البته فقدان ایشان تأثیراتی هم گذاشت، اما در دراز مدت مطالعه کتاب‌های ایشان و شنیدن نوارهای شان تأثیرات مثبت فراوانی داشت. شهادت ایشان تا الان هم که کتاب‌های ایشان به چاپ‌های سی‌ام و چهلم رسیده، تأثیر خاص خودش را دارد. **اشاره کردید که شهید دستغیب شناخت زیادی از سازمان منافقین داشت. آیا شما به اسناد و مدارکی دست پیدا کرده‌اید که نشان بدهد شهید قبل از خروج اینها بر حاکمیت شناختی از سازمان داشته است؟**

کسانی که در زندان سیاسی قبل از انقلاب بودند، معمولا با گروه‌های سیاسی آشنائی داشتند زیرا در «مبارزه» با آنها نقطه اشتراک داشتند، اما شهید دستغیب عالم بودند و کتاب‌های آنها را خوانده و لذا با دید عالمانه خود به انحرافات آنها پی برده بودند. خود سازمان هم چندین بار ایشان را تهدید کرده بود که به فلان راهپیمائی یا سخنرانی نروید که شما را ترور خواهیم کرد. در سال ۵۸ سعید شاهسون که نماینده شیراز شد، از سران مجاهدین خلق در شیراز بود که بعد به خارج رفت و الان توآب است و علیه سازمان دارد صحبت می‌کند. او از کسانی بود که در کادر مرکزی بود و پیش شهید دستغیب می‌آمد و توضیح می‌داد که ما داریم این کارها را می‌کنیم. این همان کاری بود که با مرحوم آقای طالقانی و آقای منتظری و حتی با واسطه شهید بهشتی و آقای هاشمی رفسنجانی در مورد امام می‌کردند.





اسناد مربوط به شهید دستغیب را مطالعه کردید، جایگاه و نقش ایشان را در تظاهرات آن سال چگونه تحلیل می‌کنید؟

همان طور که امام در سرتاسر ایران نقش رهبری انقلاب را به عهده داشتند، می‌توان گفت که در استان فارس، محور انقلاب شهید دستغیب بود و به محض اینکه امام اعلامیه می‌دادند، ایشان مدیریت تکثیر و پخش آنها و تنظیم راه‌پیمایی‌ها را به عهده داشت. به نظر من ارتباط امام و شهید دستغیب نه روز به روز که ساعت به ساعت بوده است. محوریت همه امور و جاری شدن افکار امام در سرتاسر فارس، از چشمه وجود شهید دستغیب بود. حتی بقیه علما هم پشت سر شهید دستغیب حرکت می‌کردند. بعد عرفانی وجود شهید دستغیب باعث شده بود که حتی عشایر فارس هم از فیروزآباد حرکت کنند و بیایند و جلوی نیروهای نظامی را بگیرند. پیام‌های ایشان مثل مرشد و مرید و یک رهبر معنوی تأثیر می‌گذاشت. فارس واقعا کوچک شده انقلاب کل ایران بود.

در اوایل انقلاب با حضرت امام وجود داشت و برخی می‌گفتند ایشان تند می‌روند و باید با شاه مدارا کرد و عده‌ای عقاید دیگری داشتند. آیا شما در اسناد و مدارک به موردی برخوردید که شهید دستغیب با امام زاویه دیدگاه داشته باشند؟ و اگر این گونه بوده میزان تبعیت ایشان از ولایت فقیه و نگاه ایشان به این بحث را چگونه یافتید؟

سؤال کلیدی جالبی است، به خصوص اینکه الان دو باره بحث روز است. سن شهید دستغیب بسیار بالا بود و ایشان در نجف از محضر استادان مهمی استفاده کرده بود. بعد عرفانی شهید دستغیب به قدری قوی بود که من وقتی زندگی ایشان را از کودکی بررسی کردم، دیدم ایشان در جوانی از شیراز به اتفاق دو نفر دیگر برای استفاده از محضر اخلاق آیت‌الله انصاری به همدان رفته، درحالی که در آن موقع خودش مجتهد بود. بعد هم به طرف امام کشیده می‌شود و واقعا با امام مرید و مرشد بود، یعنی حتی به ذهنش هم خطور نمی‌کرد که در مسائل مختلف، حرفش با امام تفاوت داشته باشد، چه رسد به اینکه تفاوتی در حرف و رفتارش بیاید. اصطلاح «ذوب در ولایت» که زمانی مطرح شد، در مورد شهید دستغیب کاملاً مصداق داشت. در میان اسناد، پیوسته به این مسئله برخوردیم که شهید دستغیب حتی در فکرش هم با امام اختلاف نظر نداشت. در تمام سخنرانی‌ها و خطبه‌های نماز جمعه و سخنرانی‌های شب‌های جمعه ایشان، حتی به یک مورد بر نمی‌خورید که غیر از ولایت سخنی گفته باشد و طوری هم می‌گوید که کاملاً معلوم است از عمق دل و جان می‌گوید. ■

به نظر من ارتباط امام و شهید دستغیب نه روز به روز که ساعت به ساعت بوده است. محوریت همه امور و جاری شدن افکار امام در سرتاسر فارس، از چشمه وجود شهید دستغیب بود. حتی بقیه علما هم پشت سر شهید دستغیب حرکت می‌کردند. بعد عرفانی وجود شهید دستغیب باعث شده بود که حتی عشایر فارس هم از فیروزآباد حرکت کنند و بیایند و جلوی نیروهای نظامی را بگیرند.

باشم و این چیزها را بشنوم، این طور نبود. ارتباط شهید دستغیب با علمای طراز اول شیراز چگونه بود؟

شاید بعد از ۳۰ سال که از انقلاب گذشته، به دلیل اینکه انقلاب و نظام بیمه شده، بشود این حرف‌ها را زد. در شیراز از همان ابتدا بین علما اختلاف بود و دو تا تئوری وجود داشت. یک تئوری این بود که به قول شیرازی‌ها با شاه باید «اکاکام جون» برخورد کرد و در عین حال حرف اصلاح را هم زد. در شیراز می‌گویند وقتی می‌خواهی کسی را چاخان کنی، اول بگو «اکاکام جون» و بعد هر کاری خواستی بکنی. جالب است که اینها در انقلاب و در تظاهرات هم بودند، اما ساواک به اینها مراجعه می‌کرد که مردم را آرام کنید، اما وقتی از ساواک به شهید دستغیب زنگ می‌زدند، طبق اسناد ساواک، ایشان محکم پاسخ می‌داد که شما دارید برای طاغوت کار می‌کنید و ملاحظه نمی‌کرد و حرفش را می‌زد و به خاطر همین هم زندان می‌رفت. اگر دقت کنید ساواک دائماً شهید دستغیب و اطرافیان ایشان را می‌گرفت، ولی بقیه علما را دعوت می‌کرد که تشریف بیاورید اینجا و صحبتی می‌کرد و کاری به آنها نداشت.

شهید دستغیب با قاطعیت و انسان‌شناسی و تفکری که از امام گرفته بود، عین خود امام می‌گفت نخیر آقا! حکومت حقیقی این است و شما دارید ظلم می‌کنید و باید بروید. به همین دلیل جشن هنر شیراز که برگزار می‌شود، بسیاری از علمای شیراز اشاره‌ای به آن نمی‌کنند، ولی شهید دستغیب صراحتاً می‌گوید که این فساد است و اگر این جشن برگزار شود، من اعلام جهاد می‌کنم و یا مثلاً اعلامیه فوت آیت‌الله حکیم که، برادر یا خواهر زاده‌اش را و می‌دارد که در مسجد جامع با صدای بلند بخواند. در کل روحانیت شیراز چندان به این امور کاری نداشت و حتی آیت‌الله ربانی شیرازی چون رقم بودند، با آنکه شدیداً با شاه مبارزه می‌کرد، تأثیر مبارزاتی چندان در شیراز و فارس نداشت. این نحوه برخوردها از سوی آیت‌الله دستغیب و اطرافیان با دیگر روحانیون باعث شد که بعد از پیروزی انقلاب هم این تفاوت برخورد وجود داشته باشد و این اختلافات متأسفانه تا الان هم هست. حتی در دوره جنگ هم وجود داشت و با شهادت ایشان تشدید شد. شهید دستغیب مثل امام در عین حال که قاطعیت به خرج می‌داد، سعی داشت اختلافات را به نوعی حل و فصل کند و ببوشاند و نگذارد عوارض آنها دامن جامعه را بگیرد.

در پژوهش‌هایی که انجام دادید، از ارتباط شهید دستغیب و مقام معظم رهبری چه اسناد و مدارکی را به دست آوردید؟

این ارتباط بسیار قوی بود. من عکسی از این دو بزرگوار در کنگره شهدا داشتم و همین طور در مسجد جامع که هر دو تکیه به سنگ مرمر آنجا داده‌اند. آقا وقتی می‌آمدند به مسجد جامع، پای منبر شهید دستغیب می‌نشستند. شهید دستغیب سی سالی از آقا بزرگ‌تر بودند و انسان حس می‌کند که آن احساس پدرانه را نسبت به آقا هم داشتند.

به عنوان جوانی که هم در فعالیت‌های انقلابی سال ۵۷ شرکت داشتید و هم به عنوان پژوهشگری که بعدها با دقت

کسانی جمع می‌شدند که روحیه شهادت طلبانه داشتند، ولی در کمیته این طور نبود و آدم‌های مسئله‌داری در آنجا پیدا شدند و دلیل انحلال کمیته‌ها هم همین بود.

یادم هست در ۲۲ بهمن که شهربانی تسخیر شد، اسناد ساواک و اسلحه‌ها را به منزل شهید دستغیب و مسجد جامع آوردند، یعنی آنجا مرکز پایگاه انقلاب شد. ساواکی‌ها را هم که دستگیر می‌کردند به آنجا می‌آوردند و همه می‌دانستند که خانه انقلاب، منزل شهید دستغیب است. البته بقیه روحانیون، از جمله آیت‌الله محلاتی و سایرین هم بودند، اما محور اصلی آقای دستغیب بود و همه مردم می‌آمدند و از آنجا می‌پرسیدند که چه باید بکنیم. کمیته‌های مردمی در اینجا تشکیل می‌شد. شهید دستغیب کمیته‌ها را زیر نظر داشت، حمایت مالی می‌کرد و همین کمیته‌ها بعدها تبدیل به سپاه شیراز شد و بعد در سایر شهرستان‌ها شکل گرفتند و ارتباطی تنگاتنگ و ریشه‌دار بین آنها پدید آمد. من می‌توانم بگویم که ذهنیت تشکیل اینها هم در ذهن خود شهید دستغیب شکل گرفت، یعنی در واقع ایشان «پدر معنوی» سپاه بود.

اشاره جالبی به پرونده ۳۱۲ کردید. آیا یادتان هست وقتی این پرونده بیرون آمد چه نکته‌های خاصی در آن بود و آیا پرونده را به خود شهید هم نشان دادید و واکنش ایشان با دیدن پرونده‌شان چه بود؟

خیلی جوان بودیم که وارد ساواک شدیم. خود من به طبقه دوم آنجا که حالا به بسیج تبدیل شده رفتم. همه نوع آدمی آمده بود. یکی دنبال جنازه می‌گشت، یکی دنبال دست و پای قطع شده می‌گشت، یکی دنبال وسایل شکنجه می‌گشت، یک عده می‌گفتند اینجا چاه است و جنازه‌ها را داخل آن ریخته‌اند. وقتی من وارد شدم، یک اتاق بایگانی پر از پرونده بود که معلوم بود پرونده سیاسی‌هاست و هر کس دنبال چیزی می‌گشت، آنجا یکی پرونده‌ای را بیرون کشید و داد زد: «آهای! پرونده آیت‌الله دستغیب هم پیدا شد!» از آنجا که فایل بزرگی بود، هر پوشه دست یکی افتاد. از آن چیز خاصی در ذهنم نیست، ولی بعدها که از اخوی سؤال کردم- ایشان در سال ۵۸ محافظ شهید دستغیب بود و اصلا علت آمدنش به سپاه هم همین بود که مرید شهید دستغیب بود و می‌خواست از ایشان محافظت کند- و گفت مردم تک تک پرونده‌ها را می‌آوردند و بعضی‌ها را هم نمی‌آوردند. به تدریج این پرونده‌ها گردآوری و مدون شدند. چنین فضایی بود، ولی اینکه من خودم با شهید دستغیب

